

مخاطب ابیات کیست؟

به خودم یادآوری می‌کنم صرفاً خواندن تند تند ابیات راهگشا نیست. هر چند همین تکرار و حفظ کردن سر بزنگاه به فریاد می‌رسد اما باید خواندن و حفظ کردن با تأمل و صبر و کنکاش در خودم رخ دهد. وگرنه دیوان شمس و شش دفتر مثنوی را حفظ کردن بدون اینکه بدانی مخاطب ابیات چه کسی است چه فایده دارد؟! نمی‌خواهم در دام من‌ذهنی بیفتم که به شخصی معنوی‌نما با کوله باری از دانش و آگاهی معنوی، اما تهی از درک و دریافت عمیق از آنها تبدیل شوم.

دوباره از خودم می‌پرسم: «مخاطب ابیات کیست؟»

تا زمانی که مخاطبش خود من نباشم، تغییری که باید درونم رخ دهد به وقوع نمی‌پیوندد. چند وقتی است متوجه این موضوع شده و دیده‌ام، من‌ذهنیم خودش را مجزا و تافته جدا بافته از مخاطب ابیات می‌داند، چون او می‌داند! در خیلی از جهات پروار است! و صرفاً به جهت رفع تکلیف، از روی تکلف و تنها برای دل خوشی من که بله به فرمایش جناب آقای شهبازی عمل می‌کنم، ابیات را می‌خوانم. هر چند همانطور که گفتم، همین حفظ کردن هم در شرایطی باعث شده جلو من‌ذهنی ایستادگی کنم، اما او خوب می‌داند اگر در همین حد اجازه دهد و سخت‌گیر نباشد، من هم بیشتر از این به عمق معانی ابیات وارد نخواهم شد و حقیقتاً او را بطور کامل از خودم حذف نخواهم کرد. خلاصه اینکه من‌ذهنیم خرس مهربانی شده، اجازه می‌دهد ابیات را بنویسم و تکرار کنم اما هنوز متوجه این مطلب نشده‌ام که مخاطب تک تک کلمات خود من هستم.

در برنامه ۹۳۶ با غزل شماره ۳۰۶۷، ناگهان دیدم مخاطب این غزل زیبا خود من هستم.

تو در عقیده ترتیب کفش و دستاری
چگونه رطل گران‌خوار را بدست آری

به جان من به خرابیات آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

زندگی چطور به گوش من فرو کند که تو، خود تو، در بند پارک ذهنی ساخته شده بوسیله من‌ذهنی اسیری. چگونه بگوید: «تو، خود تو، باید یک لحظه هم که شده به خرابیات بیایی، آخر نه اینکه تو هم آدمی!»
تو، خود تو، چرا خودت را به لنگی زده‌ای و اسیر کاهلی و جبر من‌ذهنی شده‌ای! بیا بیرون از این حيله‌گری‌ها، نه تنها لنگ نیستی، بلکه خیلی هم رهواری.

خدای داد دو دست که دامن من گیر
بداد عقل که تا راه آسمان گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۹۸۰

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت جای ارحم‌وست
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷

دلا، برو بر یار و مباحث بسته خویش
که سایح و سبک و چابک و جریدستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸۱

می‌بینم خیلی جاها مستقیماً خطاب به من است و بعضی جاها هم بصورت غیر مستقیم، باز به خود من اشاره می‌کند.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

به قول آقای صادق از ایلام که فرمودند: «ابیات را طوری می‌خوانم، انگار خود مولانا یا زندگی به گوشم می‌گویند و بارها و بارها تکرار می‌کنم تا غنی و پربار شوم و درونم به ثمر بنشیند». من هم به خودم یادآوری می‌کنم که مخاطب تک تک حروف خودم هستم، طوری بخوان و تکرار

کن که فقط و فقط خودت را ببینی. اگر هنوز در پندار کمالی و در حین خواندن بیتی، چهره فردی جلو چشمانت ظاهر می شود که: «بله دقیقاً این بیت، مصداق همین فرد است» دوباره تکرار کن، به زندگی بگو: «تو به گوشم بخوان، به گونه ای در گوشم بخوان که هیچ شک و شبهه ای باقی نماند که مخاطب این ابیات من هستم. گویا به یک جلسه مشاوره رفته ام و مشاور با من صحبت می کند و تک تک ایرادات و اشتباهاتم را بیان می کند».

دوستی با این خاله خرسه بس است. خرس مهربانم از در سازش در آمده و با همین ترفند، جلو شناسایی های عمیق و فضاگشایی های پیوسته را از من گرفته. دیگر به راهکارهایش گوش نمی دهم. می دانم زندگی هر لحظه درسی تازه به من می دهد، فقط و فقط به من. هر اتفاقی پیرامونم رخ می دهد بازی زندگی و برای زنده شدن من به زندگی ست نه کس دیگر، نه خبر و سنی کردن، نه سرسری گذشتن و نه هر حيله و ترفندی از من ذهنی.

پروردگار!

من آن کَسَم که تو نامم نهی "نمی دانم"
چو من اسیر توأم پس امیر میرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

-خانم مریم از تهران